

[illegible][illegible]

در جمیع امور و در هر حال  
بجای و در هر حال  
ای و در هر حال  
برای و در هر حال  
از هر چه و در هر حال  
مستند و در هر حال

درست اند تاخران ادلی الالبصار است که بگویند چشم الفصاف و دیده الفصاف نظیر ذرات  
و این عباد موسوم به بقصر لعین السراج فی ترجمه براح الارواح گشت دانه  
ولی التوفیق و دیده از ته تحقیق و علیه التکلان مقدمه به آنکه صرف در معرفت  
از ان محتاج به دو امر است یکی اقسام هفتگانه که آن صحیح و متعاضف و مجوز و حرف  
و ناقص و لغیب است شاعری گوید **صحیح است و ناقص است و متعاضف**  
لغیب و ناقص و مجوز و حرف - **دوم** هفتاقی هفت چیز از هر مصدر که آن هفتی است  
و امر و تپی و تم فاعل و تم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله هفت  
باب مرتب گشت **باب اول در بیان صحیح و صحیح لغظی است** که در مقابل حروف  
اصلی دی کنا و عین و لام است حروف علت و تسعیت و بهره باشد چون ضرب  
اگر گفته شود وجه اختصاص این حرف برای وزن چیست گوئیم نادر وزن حرفی از حروف  
شفت در وسط و طلق باشد پس از مصدر هفت چیز پیدا می شود و مصدر اصل است از  
اشفاق نزد بصیرین بدو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحد است و مفهوم فعل متعدد از  
جهت دلالت بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد است و چون مصدر اصل افعال  
ست اصل اشتقاق دی نیز باشد **دوم** آنکه اصالت مصدر بسبب است باشد و هم  
مستقنی از فعل است و مصدر از ان گویند که اشیای هفتگانه مذکور از و صادر میشوند  
و اشتقاقی که عبارت از حدان تناسب میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه وجه است  
یکی تغییر در آن تناسب و لفظ در حروف از رقیب است چون **خَرَبْتُ** از **خَرَبْتُ**  
و کثیر در آن تناسب لفظ است نه ترتیب چون **چَهِکْتُ** از **جَهِکْتُ** سوم اگر در آن  
تناسب بجز است زحرف و ترتیب چون **تَهِیْتُ** از **یَهِیْتُ** و اینجا اشتقاق صغیر است  
ست و نزد کوفیهین فعل اصل است از آنکه اعلال فعل مسبب اعلال مصدر است  
و جزو چنانکه در **یَجِدُ عِدَّهً** و **قَامَ قِیَامًا** و **عَدَّ مَا جَاءَهُ** که در **یَجِدُ** و **قَامَ**  
و **عَدَّ** و در ایت فعل دال بر اصالت است و نیز فعل مرکب باشد بضمیر چون  
**صَحَبْتُ قَتْرَبًا** و این بمنزله **صَحَبْتُ خَرَبْتُ** است و **مَنْ کَلَّمَکَ** از **مَنْ کَلَّمَکَ** اصل

[illegible]

[illegible]

کلاه از نو بر آید  
 نام مست نام مست  
 دو مصوبیت در حق  
 نیکو کاران  
 بود لازم این که  
 معنی این  
 زین که در ویز  
 روح اسرار  
 نیست در درام  
 بخانه ایست  
 بیش مصوبیت  
 ۶  
 است  
 کربین و نیت  
 هر نوع  
 بنیاد  
 خان جاکو  
 گوهر این  
 نیست  
 نقیص  
 زین کار  
 ۷  
 این

در اینست که این ضربت در پیل ضربت است و زید بخلاف ضربت که حرکت ندارد و در  
 حکم کردن است که چون سبب الف در رمتا ساقط می شود از آنکه حرکت خارج نیست  
 و در لغت چنین گفته که رمانا میخوانند و بخلاف مثل ضرب که بمنزله یک کلمه نیست  
 سببش ضعیف و سبب است و بخلاف سبب دیگر که اصلش بحد است و در حین که  
 در حقیقت که در اصل حیاط بوده است و اما در ضربت محذوف گشت تا اجتماع دو علامت  
 اینست که در چنانکه در رسالت با وجود عدم جنسیت سبب نقل حذوف شد بخلاف  
 سببیات که الفش جزو کلمه است بل شد از اینا تا تحمل حرکت بود و مساوات است  
 میان هر دو تنبیه مخاطب مخاطبه و میان اخبارات سبب قسوت استعمال و ضم  
 ضمائر برای اختصار و عدم التباس در اخبار است و زیادت میم در ضربت  
 برای عدم التباس بالغت اشباع است و در مثل قول شاعر  
 أَخْلَاكَ أَخِي مَكَاتَرَةً وَ خَلَّكَ  
 وَأَيْنَكَ هَامِدٌ يَا لَوْ تَرَى حَيًّا  
 وَ حَيَّاكَ الْإِلَهِ فِي كَيْفَ أَنْتَا  
 نَوَسْنِي كَيْفَ لَقَيْتُ مَا ضَمِنْتَا  
 الف در انما و ضممتا برای اشباع است و قصه این ابیات چنین است که  
 زنی مشهور جزین مزاج و بلاش داشت بعد رحلت او ازین سپنجی سرا که  
 بار او را که غنچه سان مقتضی خاطر میبود عقد نکاح بست و عند السباشرت با او  
 گوهر این اشعار سفت که معنیش در فارسی چنین است برادر تو که ملازم تبسم و  
 خلک بود در آن مالیکه زنده دارد و ترا خداستغاسی غر اسیم پس چگونه حال  
 است که تبسم کنی و لب بخنده و انبیا سازی و شخص مقتضی طبع می مانم و  
 بر ستم که تو ضامن رزق هستی نامردن هر نفس ز صفا شده یعنی برای تحصیل  
 رعاست و رزق مقتضی خاطر از آنکه تو ضامن رزق نامردن هر نفس متنی  
 بل رزاق هر نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی است و میم در ضربت تبارک  
 حیا که در زیادت خاص گشت از آنکه در محبت او انما صغر است و در انما  
 سبب قرب مخرج میم بنا گرفته اند برای تعجیت بها چنانکه خواهد آمد و در ضربت تبارک

در اینست که این ضربت در پیل ضربت است و زید بخلاف ضربت که حرکت ندارد و در  
 حکم کردن است که چون سبب الف در رمتا ساقط می شود از آنکه حرکت خارج نیست  
 و در لغت چنین گفته که رمانا میخوانند و بخلاف مثل ضرب که بمنزله یک کلمه نیست  
 سببش ضعیف و سبب است و بخلاف سبب دیگر که اصلش بحد است و در حین که  
 در حقیقت که در اصل حیاط بوده است و اما در ضربت محذوف گشت تا اجتماع دو علامت  
 اینست که در چنانکه در رسالت با وجود عدم جنسیت سبب نقل حذوف شد بخلاف  
 سببیات که الفش جزو کلمه است بل شد از اینا تا تحمل حرکت بود و مساوات است  
 میان هر دو تنبیه مخاطب مخاطبه و میان اخبارات سبب قسوت استعمال و ضم  
 ضمائر برای اختصار و عدم التباس در اخبار است و زیادت میم در ضربت  
 برای عدم التباس بالغت اشباع است و در مثل قول شاعر  
 أَخْلَاكَ أَخِي مَكَاتَرَةً وَ خَلَّكَ  
 وَأَيْنَكَ هَامِدٌ يَا لَوْ تَرَى حَيًّا  
 وَ حَيَّاكَ الْإِلَهِ فِي كَيْفَ أَنْتَا  
 نَوَسْنِي كَيْفَ لَقَيْتُ مَا ضَمِنْتَا  
 الف در انما و ضممتا برای اشباع است و قصه این ابیات چنین است که  
 زنی مشهور جزین مزاج و بلاش داشت بعد رحلت او ازین سپنجی سرا که  
 بار او را که غنچه سان مقتضی خاطر میبود عقد نکاح بست و عند السباشرت با او  
 گوهر این اشعار سفت که معنیش در فارسی چنین است برادر تو که ملازم تبسم و  
 خلک بود در آن مالیکه زنده دارد و ترا خداستغاسی غر اسیم پس چگونه حال  
 است که تبسم کنی و لب بخنده و انبیا سازی و شخص مقتضی طبع می مانم و  
 بر ستم که تو ضامن رزق هستی نامردن هر نفس ز صفا شده یعنی برای تحصیل  
 رعاست و رزق مقتضی خاطر از آنکه تو ضامن رزق نامردن هر نفس متنی  
 بل رزاق هر نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی است و میم در ضربت تبارک  
 حیا که در زیادت خاص گشت از آنکه در محبت او انما صغر است و در انما  
 سبب قرب مخرج میم بنا گرفته اند برای تعجیت بها چنانکه خواهد آمد و در ضربت تبارک

و ضربت و ضربت است و ضربت است از آنکه ضربه فاعل است و در واحد مفتوح گشته  
 حرف التباس و در ضربه التباس نیست و گفته اند که برای تعجیلت میم که شغویه  
 است و حرکت ناکضه است هم شغویه است و زیادت میم و ضربت هم برای فاعله  
 تعجیلت است و ضمیر جمع و در مخذوف است و آن داد است زیرا که اصلش ضربت میم  
 پس داد را حذف کردند از آنکه میم خود بمنزله اسم است و همی نیست که در آخر وی  
 داد بود و قبل از وی صمه باشد مگر بعد از اینجا است که در جمع دل اول گویند بخلاف  
 ضربت که بایش بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربت که دادش بسبب ضمیر خارج از  
 طرف است چنانکه در خطابه و وزن ضربت و ضربت میم شد و شد از آنکه اصلش ضربت  
 بوده است پس میم را در وزن او غایب کردند به سبب قرب میم از وزن و از اینجا است  
 که میم را بدل از وزن میکنند چون عمبر که در اصل ضمیر بوده است و گفته اند که اصلش  
 ضربت است پس خرسند که انبیل وزن را ساکن کنند تا سطر شود با تمامی اوزان  
 ثابت و نیز سکه که تا خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم حذف او ممکن  
 نیست زیرا که علامت علامت حذف نشود پس داخل شد وزن بسبب قرب  
 وزن از وزن بعد از او غایب کردند اگر گویی زیادت تا در ضربت برای چیست  
 گوئیم از آن که تحت او آنا مضمر است و زیادت از حذف وی ممکن نیست بسبب  
 التباس پس تا را اختیار کردند جهت وجود او در اخوات وی و زیادت وزن  
 در ضربت برای آن است که تحتش سخن مضمر است بعد از حذف التباس الف زیاده  
 ضمائر بر مضمر اخوات وی داخل میشوند و مرقی به ضمت نوع میم گردند  
 زیرا که مضمرات در اصل بر تبه هم است مرفوع و منصوب و مجرور پس هر یک  
 اینها متصل و منفصل است پس بعد ضرب اعتین در سه مشق حاصل شدند بعد  
 مجرور منفصل - اخراج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که نمیگردند  
 زید پیش بل مرتب برید گویند پس پنج باقی ماندند مرفوع متصل و منفصل و منصوب  
 متصل و منفصل و مجرور متصل اما مرفوع متصل پس مجرور است و منصوب



۹  
الفضل شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غائب بر  
پنج گفتار و در سبب اشتراک تشبیه و کذا استعمال او در مخاطب و مخاطبه و حکایت  
دو لفظ است ضرب و ضربنا زیرا که شکل در اغلب احوال منظمی باشد یا با و از شماخته  
میگرد که مذکر است یا مؤنث پس و از ده قسم باقی ماند پس هرگاه قسم واحد از این  
که مرفوع و متصل است بر دوازده نوع شد پس هر واحد از دهم مثل این خواهد بود  
پس از ضرب پنج دوازده شخصت نوع حاصل شد دوازده برای مرفوع متصل چون  
ضرب الی ضربنا و دوازده برای مرفوع منفصل چون هو ضربنا نحن ضربنا و اصل در هر  
این است که گوییم هو و هو و اما او و جمع هم شد از جهت اتحاد مخرج و حسب تمام  
و هو او و هو باشد بعد و او را حذف کردند چنانچه در ضربنا و گشت است و تشبیه را بر  
حاصل کردند و گفته اند که از او بیسم فرار کردند تا پنج بیسم شود و واقع شود و احوال بیسم در  
ضربنا بیسم احوال در انتاست و احوال در تمام بیسم احوال در هاست و احوال  
در هاست بیسم احوال در هاست بیسم اجتماع و او او در طرف و او او محذوف  
نشود و سبب قلت حروف از قدر صایح مگر وقت اتصال بچیز دیگر از آنکه در آن  
وقت کثرت حروف بالاتصال حاصل میشود با وجود و نوع و او در طرف پس ای مضموم  
حال خود باقی ماند چون که کسوری شود و فنی که بافتش کسور یا یای ساکنه بود تا خروج  
از کسره بسوی ختمه لا نرم نیاید چون فی غلامه و فی و چنانکه در یا غلامی یا غلاما و در یا با و  
یا با و باه بالف میخوانند هم چنین ایس هی نیز الف میگرد و بیسم نیز میشود و فنی که تشبیه  
چون هاست و دفع نشود فته بر یای ضعیف و نون هین میشود و بهر یک در ضربنا و در  
گشت و دوازده نوع را بر مضموم و متصل چون ضربنا و ضربنا و در اجتماع  
و در ضربنا و در مفعول جائز نیست تا شخص و او در یک حالت فاعل و مفعول  
نشود مگر در افعال قلب که انتخاب جائز است چون علمتک فاعل و علمتی فاعل و علمتک  
مفعول و اول و حقیقت مفعول نیست و از اینجا است که در تقدیر و علمت فاعلی و علمت  
فعلی که میگویند و دوازده برای مضموم منفصل چون ایاه ضربنا یا یا ضربنا

بسم الله الرحمن الرحيم

و در زده برای مجرور متصل چون منار بناد و رشل منار بوی و او را یا کرده و لیکن  
او نام خود ند چنانکه در مبدی که در اصل مبدی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل  
مستتر باشد و غائب چون ضرب و ضرب و لیسترب و لا یضرب و در غایب چون ضرب  
و تضرب و تضرب و لا تضرب و در مخاطب که غیر ماضی است چون تضرب و اضرب و لا  
تضرب و با در تضربین علامت خطاب است و فاعلش تزد و فاعلش مستتر است و تزد  
عبارت خبری است برای فاعل مثل و او تضرب چون و بار ابرای علامت تزدت معین میباشند  
نیز که در کلمه اندی برای نمانش آمده است و چیزی که از حرکت است را باید زنده بپس  
استاس و صلاحت تغییر در جسمان و در وزن و در فن و دیگر و اما و اما و ابراز بر سه فرق  
است میان الرفع او و فرق بحرکت اقبل فنون نکردند تا صورت فنون تغیر و تغیر  
مستتر نشود و در وزن مذکور نشود و اما که مخاطب است پس اگر دو در مضارع منکلم چون اضرب  
و تضرب و در ماضی چون منار باریان آه و مسترشد در مرفوع نه و در منصوب و  
مجرور زیرا که آن بهتر از جزو فعل است و مسترشد و مضروب غایب نه و در مضارع و  
زیرا که است تا تخفیف است پس دادن تخفیف برای مضروب سابق اولی است نه منکلم و  
مخاطب که در مضارع است زیرا که امتداد فریضه ضعیف است و ابراز فریضه قدیم پس و او را ابراز  
فریضه منکلم و مخاطب قوی اولی است و گفته اند که امتداد درین سواضع نه و غیر این بوجود  
دلیل است که آن عدم ابراز است و رشل ضرب و اما و رشل ضرب و با در رشل ضرب  
و اما و رشل تضرب و همزه و رشل اضرب و وزن و رشل تضرب معنی و رشل منار باریان  
منار چون و جاز نیست ناسی ضربت را تخمیر گویند مثل تاس ضربت بسبب عدم  
حذف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضربت هند و جاز نیست که الف منار باریان  
منیر باشد زیرا که تخمیر می گردد و در حالت اضرب و خبر و تخمیر نمی شود مانند الف تضرب  
و استار و حب است و رشل فعل و فعل و فعل و فعل و دلالت صیغه بر و کتب  
است فعل زید و فعل زید و فعل زید و فعل زید و فعل زید و فعل زید و فعل زید و فعل زید  
مستقبل را چهارده بنا است چون یضرب لیسان آه و مستقبل از آن گویند که در دو

99.16

تلفظ اولیٰ



[illegible]

کوه مسل برین بود زیادت درین راهی خلاف نیاست و در بعضی لغت است  
 کسور میشوند و تیکه اندیش میخور یا کسور العجزه بود و ادا باشد کسور ماضی چون تعلیم  
 و علم و لغت و کسور متصرف و متصرف و متصرف و متصرف لغات یا کسور متصرف از آنکه کسور  
 برای ماضی و مستقبل است و تعیین حرف صنایع برای دلالت بر کسور ماضی و مستقبل است  
 که از آنکه گفته اند برای اینکه لازم می آید از کسور که قوا اثر چهار حرکت و از کسور تعیین التماس  
 میان یغیر و یغیر و از کسور لام الباطل اسوای نامی ثانیه در مثل متقلبه و متباخر و متخیر  
 حذف شود و سبب تمام و حرف آخر است عدم امکان ادغام نامی اول و قرار نامی زیر که  
 نامی اول علامت است و علامت محذوف نشود و ساکن بنشیند و متاخر و یغیر تا قوالی حرکات لازم  
 نیاید و متاخر برای امکان از آن مقرر شد که قوا اثر حرکات از بالا لازم می آید پس امکان متاخر  
 که از بالا قریب است اولی است و از اینجا است که با در ضربین و ضربین برای امکان قریب شد  
 زیرا که قریب بنویست که از قوالی چهار حرکت لازم می آید و سارا است میان مخاطب  
 و غایب و مثل قریب است و قریب است سبب ادغامی بود در ماضی مثل لغت لغت  
 و سخن ساکن بود در غایب مستقبل برای ضرورت ابتداء و در ماضی بود تا متباین نشود و در  
 مجهول و مثل قریب دزد کسور شود و تا متباین نشود و لغت اگر گفته شود لازم می آید  
 التماس یغیر میان مخاطب و غایب گویم و در فقه و فقه است میان ادو میان اخو  
 ادو با در فقه فتم اگر گوی سبب دخول زن در آخر مستقبل چیست گویم اما ترفع  
 است زیرا که اثر فعل سبب التماس ضمیمه میزند و وسط کلمه گشت مگر زن اینست که علامت  
 اینست است چنانکه در فعلی از اینجا است که نخواند با تا و علامت است تا فتم نشود و در  
 یا در فقه روشن منیر فاعل است چنانکه گذشت و دخول لم یمنه مانع گردد زیرا که لم نشاید چون  
 شراست فصل در بیان امر و شخصی امرینه است که بوی طلب فعل از فاعل  
 میکنند مثل یغیر و آن فتم از صنایع است چیست مشابهت هر دو و متباخر است  
 و زیادت لام در امر غایب برای آن است که از لفظ مخرج است و غایب هم میماند  
 شکم و مخاطب شود و نیز از حرکت زدن است که قول شاعری زیادت است

ست شعر هویت السمان فستخنی + وقد كنت قد ما هویت السمان  
 ای حرف هویت السمان مع شعر جنین است که دوست میداشتم زمان فریه را پس پیر  
 ساختند بار او بدستیکه بودم من که همیشه دوست میداشتم زمان فریه را و لام امر کسره  
 میباشد از آنکه مثابه لام جاست زیرا که جزم در افعال بهتر که جزم است ساکن  
 میشود لام مذکور از دخول فا و او مثل و یضرب فلیضرب چنانکه ساکن شد فخذ و الظیر و  
 و می فخر است با و او فا و سکون و زیادت از حروف علت نکرده اند تا اجتماع و حرف  
 علت نشود و علامه است تقابل و در مخاطب حذف کردند برای فرق میان و و میان  
 مستقبل و حذف در مخاطب تقریرت بسبب گرفت او از اینجا است که لام را در مجهول  
 حذف نه کنند یعنی گفت می شود لتضرب بسبب قلت احتمال و بنهره را بعد حذف حرف  
 مضاعف داخل کنند برای ابتدا و تمسک به العین ساکن بود و مکسور است بنهره و در ضم  
 زیرا که کسره جهلت در هجرات وصل و در مثل اکثبات مکسور شد زیرا که در میصورت  
 لازم می آید خروج از کسره بسوی الضمه و کاف ساکن را اعتدالی نیست زیرا که حرف  
 ساکن مانع قوی نیست نزد صنفین و از اینجا است که او قفوه را یا کرده تشبیه خواهند  
 گفته اند که مضموم و مکسور بجهت اتباع شود بخلاف فعل کسره بنهره و منته عین زیرا که او  
 ملتبس میشود بقبول شاعر شعر الیوم اشرب من عذب یوم مستقیب + انما هی  
 اللک ولا فاعل + بسکون بابی ضرورت شعر و کجای از شرط در مثل ان تنم منم  
 و مفتوح شد الف این با وجودیکه برای وصل است زیرا که آن جمع بعین است و الف  
 قطعی است بعد از آنرا و وصلی کردند در لفظ بسبب کثرت او و فتح الف تعریف هم  
 از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اگر هم زیرا که آن الف از نیست بل الف قطع  
 است که مخدوش است از کرم و از کرم حذف شد بسبب اجتماع و بنهره و اگر هم که وصل  
 اگر هم بوده است و مخدوش نشود بنهره اعلم و در خط و در حالت وصل ملتبس نشود امر علم  
 بامر علم اگر گوی فرق با عراض معلوم میشود که گوی اکثر اعراب را ترک میکنند و از اینجا  
 است که در عمر و عمر و با و فرق کرده اند و حذف کرده است و در سیم اند که کثرت

استعمال و محذوف نشود و اگر چه با اسم ربک الذی سبب قنوت استعمال و استعمال سبب محذوف  
نشود بلام بالا جماع زیرا که لام مشابه کلمه شدت و نقل و همچنین اسم مغایر مجزوم  
است نزد کوشین زیرا که نزدشان اصل در ضرب لغت است و از اینجا است که رسول  
علیه السلام خوانده فبذلک فلفتحوا پس لام حذف گشت به سبب کثرت استعمال  
بعده علامت استعمال را حذف کرد و برای فرق میان ادو معنای پس ماند ساکن  
ماند پس همزه و فصل و موضع علامت استعمال آوردند و اثر علامت استعمال بود  
بخشیدند چنانچه فارسی را عمل رب داده اند و قول شاعر شهر قیثی است  
قَدْ حَرَقْتُ وَ قَدْ خَبِجْتُ كَالْمُتَبَاغِ خَبِجْتُ كَالْمُتَبَاغِ وَ نَزْدُ بَعْضُ مِثْلِ  
است از آنکه اصل در افعال بناست و معنی معرب است از آنکه مشابهت با اسم دارد  
و این مشابه در امر و اسم مفقود است به سبب حذف جزو معنی و از اینجا است که قول  
لفتحوا را بالا جماع معرب گویند از آنکه علامت امر است که آن حرف معنی است  
وجود و در آخر امر و دو وزن تا کیدیم می آیند چیست تا کید طلب چون ایضاً  
لِغَيْرِ بَائٍ لِغَيْرِ بَائٍ لِغَيْرِ بَائٍ لِغَيْرِ بَائٍ لِغَيْرِ بَائٍ و با و در بعضی وزن  
مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن به سبب خفت است و در اول  
را حذف کرد و اندر دایمی الکتافه نموده ای اعزونی را الکتافه را بر کسره و الف تشبیه  
مخبر است که در دایمیتس بود و در کسره و وزن تقلید بعد الف برای مشابهت و  
تشبیه است و در یکد لالت برقع میکرد و مثل لغز زبان محذوف شد زیرا که قبل از  
تقلید مبنی میباشد اگر کسی سبب دخول الف فاصل در مثل لغز زبان چیست گویم  
که اجتماع زوائد نشود و حکم تغیر مثل علم تقلید است که آنکه وزن خفیه بعد بر و الف  
یعنی الف تشبیه و الف فاصل سبب اجتماع دو ساکن و در نحو آید و زویدش داخل میشود  
شد از روی قیاس بر تقلید و این بر دو وزن در هفت موضع می آیند به سبب وجوب  
معنی طلب بر آن موضع و در اینجا که گفته شد و نهی چون لا تغربن و استغفار چنانچه  
ال تغربن و نهی چون لا تغربن و نهی چون لا تغربن و نهی چون لا تغربن

سید زید الدین  
سید احمد علی  
سید محمد علی  
سید محمد علی  
سید محمد علی  
سید محمد علی







[illegible][illegible]

کتابخانه احمدیہ دارالعلوم دیوبند

[illegible][illegible]

میرزا محمد علی خان  
فرزند میرزا حسن  
فرزند میرزا حسین  
ایمان افشاری  
ادغام کردند و  
دال در دال  
کردند و دال

[illegible]



کسر و نابرابری انقباضی ساکنین است و نیز بعضی از ایشان می آید بجهت اینکه چون انقباض منظم سکون  
 اصل او در مستقبل او کسر نفاذ می شود و در جابجاست چنانکه در ماضی چون کفیم و در فاعل  
 انقباض فاعل برای ابتاع مع فتح و کسر او چون محضمون و مصد و خضما می آید کسر غالباً غیر  
 سبب انقباضی ساکنین یا جهت نقل کسر تا بسوی افعال و خضما می آید چون اعتبار که  
 صادر می شود آمده می آید خضما یا باعتبار سکون اصل تالی فعل و ثقل در ماضی و  
 بر عزم میشود و باختلاف همزه چنانکه در باب انتقال گذشت مثل اظهر اصل او الظاهر و ناقص  
 او ثقل و او غام در مثل استعظم نشود سکون طار برای تخفیف در بستن براس  
 تقدیر و لکن جابجاست حذف تالی او در بعضی مواضع مثل سطر اع یطیع چنانکه در غلظت  
 گذشت و هرگاه سطر اع یفتح همزه گوئی سینه اید باشد مانند مادر اهرام و هله اهرام  
 زیرا که او مشتق از اهرامه است بعد از افعال قیاس برده زیاده کردند باب  
 سوم در بیان هموز و صحیحتر نخواهند از آنکه همزه اش حرف علت بود و یسین و  
 آن بر سه وجه است هموز الفاجون اخذ و هموز العین چون ال و هموز اللام چون  
 قر و حکم همزه مانند حرف صحیح است مگر آنیکه او مخفف میگردد و از قلب کردن بین یز  
 ای میان اخرج حرفی که از دست حرکت او مخفف میشود و جفت و قتیکه  
 ساکن بود و ما قبلش متحرک پس قلب میشود و همزه بجز یکیه موافق بود و ما قبل او سبب  
 لاین طبیعت ساکن و استعدا را ما قبل چون رس و لوم و بیر و وقتیکه متحرک بود  
 و ما قبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکند و بین مین و نند جهت قوت طبیعت  
 ساکن چون سأل و لوم و سأل مگر وقتیکه مفتوح بود و ما قبلش مکسور یا مضموم پس  
 گردید و او شد و چون سیر و چون زیرا که فتحه در حق مین مثل سکون است پس قلب  
 شود چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح است  
 چیست گوئیم فتحه او به سبب فتحه ما قبل خود قوی گشت و مثل لاسناک المرتع شاد است  
 سوم آنکه همزه متحرک باشد و ما قبل او ساکن و در و یسین بود و سبب ضعف طبیعت همزه  
 از جابجاست ساکن ما قبل خود و بعد حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف

کسر و نابرابری انقباضی ساکنین است و نیز بعضی از ایشان می آید بجهت اینکه چون انقباض منظم سکون  
 اصل او در مستقبل او کسر نفاذ می شود و در جابجاست چنانکه در ماضی چون کفیم و در فاعل  
 انقباض فاعل برای ابتاع مع فتح و کسر او چون محضمون و مصد و خضما می آید کسر غالباً غیر  
 سبب انقباضی ساکنین یا جهت نقل کسر تا بسوی افعال و خضما می آید چون اعتبار که  
 صادر می شود آمده می آید خضما یا باعتبار سکون اصل تالی فعل و ثقل در ماضی و  
 بر عزم میشود و باختلاف همزه چنانکه در باب انتقال گذشت مثل اظهر اصل او الظاهر و ناقص  
 او ثقل و او غام در مثل استعظم نشود سکون طار برای تخفیف در بستن براس  
 تقدیر و لکن جابجاست حذف تالی او در بعضی مواضع مثل سطر اع یطیع چنانکه در غلظت  
 گذشت و هرگاه سطر اع یفتح همزه گوئی سینه اید باشد مانند مادر اهرام و هله اهرام  
 زیرا که او مشتق از اهرامه است بعد از افعال قیاس برده زیاده کردند باب  
 سوم در بیان هموز و صحیحتر نخواهند از آنکه همزه اش حرف علت بود و یسین و  
 آن بر سه وجه است هموز الفاجون اخذ و هموز العین چون ال و هموز اللام چون  
 قر و حکم همزه مانند حرف صحیح است مگر آنیکه او مخفف میگردد و از قلب کردن بین یز  
 ای میان اخرج حرفی که از دست حرکت او مخفف میشود و جفت و قتیکه  
 ساکن بود و ما قبلش متحرک پس قلب میشود و همزه بجز یکیه موافق بود و ما قبل او سبب  
 لاین طبیعت ساکن و استعدا را ما قبل چون رس و لوم و بیر و وقتیکه متحرک بود  
 و ما قبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکند و بین مین و نند جهت قوت طبیعت  
 ساکن چون سأل و لوم و سأل مگر وقتیکه مفتوح بود و ما قبلش مکسور یا مضموم پس  
 گردید و او شد و چون سیر و چون زیرا که فتحه در حق مین مثل سکون است پس قلب  
 شود چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح است  
 چیست گوئیم فتحه او به سبب فتحه ما قبل خود قوی گشت و مثل لاسناک المرتع شاد است  
 سوم آنکه همزه متحرک باشد و ما قبل او ساکن و در و یسین بود و سبب ضعف طبیعت همزه  
 از جابجاست ساکن ما قبل خود و بعد حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف

کسر و نابرابری انقباضی ساکنین است و نیز بعضی از ایشان می آید بجهت اینکه چون انقباض منظم سکون  
 اصل او در مستقبل او کسر نفاذ می شود و در جابجاست چنانکه در ماضی چون کفیم و در فاعل  
 انقباض فاعل برای ابتاع مع فتح و کسر او چون محضمون و مصد و خضما می آید کسر غالباً غیر  
 سبب انقباضی ساکنین یا جهت نقل کسر تا بسوی افعال و خضما می آید چون اعتبار که  
 صادر می شود آمده می آید خضما یا باعتبار سکون اصل تالی فعل و ثقل در ماضی و  
 بر عزم میشود و باختلاف همزه چنانکه در باب انتقال گذشت مثل اظهر اصل او الظاهر و ناقص  
 او ثقل و او غام در مثل استعظم نشود سکون طار برای تخفیف در بستن براس  
 تقدیر و لکن جابجاست حذف تالی او در بعضی مواضع مثل سطر اع یطیع چنانکه در غلظت  
 گذشت و هرگاه سطر اع یفتح همزه گوئی سینه اید باشد مانند مادر اهرام و هله اهرام  
 زیرا که او مشتق از اهرامه است بعد از افعال قیاس برده زیاده کردند باب  
 سوم در بیان هموز و صحیحتر نخواهند از آنکه همزه اش حرف علت بود و یسین و  
 آن بر سه وجه است هموز الفاجون اخذ و هموز العین چون ال و هموز اللام چون  
 قر و حکم همزه مانند حرف صحیح است مگر آنیکه او مخفف میگردد و از قلب کردن بین یز  
 ای میان اخرج حرفی که از دست حرکت او مخفف میشود و جفت و قتیکه  
 ساکن بود و ما قبلش متحرک پس قلب میشود و همزه بجز یکیه موافق بود و ما قبل او سبب  
 لاین طبیعت ساکن و استعدا را ما قبل چون رس و لوم و بیر و وقتیکه متحرک بود  
 و ما قبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکند و بین مین و نند جهت قوت طبیعت  
 ساکن چون سأل و لوم و سأل مگر وقتیکه مفتوح بود و ما قبلش مکسور یا مضموم پس  
 گردید و او شد و چون سیر و چون زیرا که فتحه در حق مین مثل سکون است پس قلب  
 شود چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح است  
 چیست گوئیم فتحه او به سبب فتحه ما قبل خود قوی گشت و مثل لاسناک المرتع شاد است  
 سوم آنکه همزه متحرک باشد و ما قبل او ساکن و در و یسین بود و سبب ضعف طبیعت همزه  
 از جابجاست ساکن ما قبل خود و بعد حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف

[illegible][illegible]



بدو در پیرایه شده بعد از آن که در لایم او نام کرده اند گشت چنان که در زیر  
 کمرش زیاتی بود پس باریا بالفتح با قبل بالفت بدل کردند بعد از آنکه را ساکن کردند  
 اجتماع سه ساکن شد پس الف را حذف کردند و گشت بر او اند پس بر گشت این  
 در پیری و حبسست خود اخوات او با وجود چنان حرف علت یا همزه در فعل نقل سبب  
 گرفت استمال از نجاست که بی در بنائی و بیال در بنال مرئی در مرائی و حبسست  
 در الحاق گوئی را می را آوا را است را آوا را آوین الخ و اعلال یا در باب ناقص  
 حذف آمد و مستعمل چون بَرَأَیَ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ  
 یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ یَرِیَانِ  
 الفی که در یرون بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن بیکی الف دو کم و او جمع و حرکت  
 یا در بیان غرض نیست و قلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود و بار یکی  
 را اگر حذف کنند ملتبس بود و در مثل بن تهی بهتری و اصل ترین تر استین بر وزن  
 تغلین بود پس همزه حذف شد چنانکه در تری پس ترین گشت پس بار به سبب الف تمام  
 انبیل الف گشت پس ترین شد پس الف با تمام ساکنین افتاد پس ترین گشت و آه  
 ست میان او میان هم او در برفق تقدیری التفاف کردند چنانکه در ترین و قریب است  
 که در ناقص آید و وقتیکه داخل شود وزن نقیله در شرط چنانکه در قول خدا می مغر و جل فاما  
 تَوَرَّیْتُمْ مِنَ الْبَشَرِ اِذَا لَقِیْتُمْ اَحَدًا اَعَدْتُمْ کُذِبَتْ عَلَیْکُمْ جَزْمِی و بکسر کرده شود  
 یای تائیدت تا موافق گردد و بجمع نه بماند تا کسید چنانکه در چنین تمام آن در باب الفیف  
 مذکور خواهد شد و امر دَیَا تَوَا دَیَا دَیَا دَیَا دَیَا دَیَا دَیَا دَیَا دَیَا دَیَا دَیَا  
 تریان الف نشود و جائز است که بهای وقت خوانند چون رده پس همزه اسل حذف کردند  
 چنانکه در تری بعده یا را حذف کردند و اند سبب سکون و وزن نقیله تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 است چنانکه در امرین دو او جمع و در وزن حذف نشد به سبب عدم صنفه با قبل بجلالت  
 انحراف را در وزن خفیفه تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ تَرِیَانِ

حبسست  
 در الحاق  
 بیکی  
 الف  
 دو کم  
 او جمع  
 و حرکت  
 یا در بیان  
 غرض نیست  
 و قلب نشود  
 بالف زیرا که  
 در صورت قلب  
 اجتماع ساکنین  
 میشود و بار یکی  
 را اگر حذف کنند  
 ملتبس بود و در  
 مثل بن تهی بهتری  
 و اصل ترین تر  
 استین بر وزن  
 تغلین بود پس  
 همزه حذف شد  
 چنانکه در تری پس  
 ترین گشت پس  
 بار به سبب الف  
 تمام انبیل الف  
 گشت پس ترین  
 شد پس الف با  
 تمام ساکنین  
 افتاد پس ترین  
 گشت و آه ست  
 میان او میان  
 هم او در برفق  
 تقدیری التفاف  
 کردند چنانکه  
 در ترین و قریب  
 است که در ناقص  
 آید و وقتیکه  
 داخل شود وزن  
 نقیله در شرط  
 چنانکه در قول  
 خدا می مغر و  
 جل فاما تَوَرَّیْتُمْ  
 مِنَ الْبَشَرِ اِذَا  
 لَقِیْتُمْ اَحَدًا  
 اَعَدْتُمْ کُذِبَتْ  
 عَلَیْکُمْ جَزْمِی  
 و بکسر کرده  
 شود یای تائیدت  
 تا موافق گردد  
 و بجمع نه بماند  
 تا کسید چنانکه  
 در چنین تمام  
 آن در باب الفیف  
 مذکور خواهد  
 شد و امر دَیَا  
 تَوَا دَیَا دَیَا  
 دَیَا دَیَا دَیَا  
 دَیَا دَیَا دَیَا  
 دَیَا دَیَا دَیَا  
 تریان الف نشود  
 و جائز است که  
 بهای وقت خوانند  
 چون رده پس  
 همزه اسل حذف  
 کردند چنانکه  
 در تری بعده یا  
 را حذف کردند  
 و اند سبب سکون  
 و وزن نقیله  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 است چنانکه در  
 امرین دو او جمع  
 و در وزن حذف  
 نشد به سبب عدم  
 صنفه با قبل بجلالت  
 انحراف را در وزن  
 خفیفه تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ  
 تَرِیَانِ تَرِیَانِ







[illegible]







ساکنین خفت کردند زیرا سیبویه زیر که خدمت نماید اولی است و داد اصلی باز در دفتر  
زیر که زائد علامت است و علامت مخدوم نشود و سیبویه و حجاب او گفته که  
علامت وقتی خدمت نمیشود که علامت دیگر یافته نگردد و در اینجا علامت دیگر یافته نشد  
شود که آن هم است پس نزد او در نش منقل جزا بدو و نزد خفش مقول و همچنین  
مسیح با لعلان میم منقل ختمه مسوح گشت بود او بای ساکن بعده و او خدمت شد  
نزد سیبویه سیع گشت بعده بار او کرد و اندک سلامت ماند و نزد خفش باشد بعده  
کسره با قبلش و او در چنانکه در لعبت پس مسوح شد بعده و او را یا ساکنند چنانکه در زیر  
پس در آن او نزد سیبویه منقل است و نزد خفش منقل و موضع منقل هر مل مقول بود  
پس تعلیل کردند و در چنانکه در ریجات و همچنین سیع در اصل منقل بود پس منقل شد  
چنانکه در سیع و انقار بر فرق تقدیر کردند از موضع میان اسم منقل و آن نزد  
شان معتبر است چنانکه در نکات فیکه مقدر کنی سکون را مثل سکون است پس  
جمع بود نحو قوله تعالى اذ انكسرت في اللالك جبرون بهم و وقتی که  
سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی و او احد باشد نحو قوله تعالى في اللالك للشتون  
و مجهول قبل است در اصل قول بود پس از جهت خفت ساکن کردند قول گشت و این  
لغت منعیف است از آنکه صند و او در کلمه واحد قبل است و در لغت دیگر کسره  
و او را با قبل دادند قول گشت بعده و او را از آنکه را قبل با کردند قبل شد و در  
اینکه انشام کنند تا در یافت گردد که اصل با قبل او معنوم است و همچنین بهر و غیره و انقید  
و فلن بعن پیشه در بهانه لغات جابر نیست و انشام در مثل انیم جابر نیست جهت  
انعدام عنده با قبل با جود هم جابر نیست زیرا که جود او بسبب انشام با قبل جود علت  
است و آن موجود نیست و مصادات است میان ثمن و معلوم و مجهول براسه انقضاء  
بر فرق تقدیر و اصل يقال يقول است مثل محاث باب ششم در بیان با خبر  
ماقص از آن گویند که در آخر نقصان دارد و در اوله بقه نیز مانند زیرا که در اجتناب بهر  
چهار حرف میگرد و چون است و از باب قبل قبل شده اند و در حاق بهمان رگزی

[illegible]







